

یک خطای ساده در دوران خدمت سربازی، کم مانده بود برای حاج صادق ابراهیم زاده گران تمام شود

یک لیوان چای پرهزینه



صندوق
خاطرات

●○ توسل در دل تاریکی

دست و پایش را گم کرده بود. می دانست توضیح هیچ فایده ای ندارد. فقط سرش را پایین انداخت و از اتاق بیرون رفت؛ «انتهای محوطه پادگان مثل باغ بود. پراز درختان بلند. مطمئن بودم اضافه خدمت می خورم. به آن سمت رفتم تا کسی صدای گریه ام را نشنود. همان جا کنار درخت ها، با خدای خودم خلوت کردم.» او روی زمین نشسته بود و زیر لب، خودش را سرزنش می کرد: «این چه کاری بود کردی؟ ده روز مانده بود! فقط ده روز. دیدی چه شد؟ حالا معلوم نیست تاکی باید در این پادگان بمانی. همه هم خدمتی هایت سر زندگی شان هستند؛ آن وقت تو...» انگار آن لحظه غم عالم روی دلش تلنبار شده بود. ناگهان چراغی در دلش روشن شد. تصمیم گرفت دست به دامان امام رضا^(ع) شود. با صدایی آرام می گوید: بچه محل آقا بودم. از بچگی خاطرات قشنگی از حرم داشتم. همان جا، در دل تاریکی شب، رو به آسمان گفتم: یا امام رضا^(ع)، خودت پا درمیانی کن. دلم نمی خواهد اضافه خدمت بخورم. کمکم کن تا هفته دیگر به خانه برگردم.

دعایش بی جواب نماند. فردای آن روز، یکی از گروهیان ها که صادق را می شناخت و از ماجرا باخبر شده بود، تصمیم گرفت پا درمیانی کند. او نزد افسر نگهبان رفت و از اخلاق خوب و سخت کوشی صادق گفت، از اینکه چیزی به پایان خدمتش نمانده و این خطاسهوی بوده است و بالاخره توانست رضایت افسر نگهبان را بگیرد. او لیخن می زند: آن شب، آنچه من را نجات داد، دل سپردن به ولی نعمتان بود.

ای دل غافل!، آن شب نوبت پست نگهبانی اش بود. در اتاق نگهبانی نشسته بود که ناگهان گروهیان صدایش کرد و گفت: «از نصفه شب هم گذشته؛ کسی بیدار نیست. دو لیوان چای بریز و بیاور با هم بخوریم.»

حاج صادق ادامه می دهد: راستش بدم نمی آمد چای بخورم و خستگی در کنم. رفتم دو تا چای ریختم و به اتاق گروهیان برگشتم. اما هنوز لب به لیوان نزده بودم که افسر نگهبان مقابلم ایستاد. با ابروانی درهم کشیده گفت «ابراهیم زاده! پستت را ترک کرده ای؟ داری چای می نوشی؟!»،



نجمه موسوی زاده هنوز لب به لیوان چای نزده بود که ناگهان چهره برافروخته افسر نگهبان رو به رویش ظاهر شد. دستانش از ترس می لرزید. همان لحظه، تمام حال خوش روزهای پایان سربازی، حس سرخوشی بازگشت به خانه و شنیدن آخرین بار جمله معروف «چند ماه خدمتی؟» از ذهنش پر کشید. او خوب می دانست اگر این بار هم اضافه خدمت بخورد، تا دو ماه دیگر رنگ شهرش را نخواهد دید و دیدن زود هنگام چهره مادر برایش حالا حالا آرزو خواهد شد.

حاج صادق ابراهیم زاده، ساکن محله امام رضا^(ع)، از خاطره اش در واپسین روزهای نوروز سال ۱۳۵۴ می گوید، روزی که ورق برگشت و به جای بدرقه به خانه، در آستانه جریمه ای تازه ایستاد.

●○ چای دردسرساز

حاج صادق ابراهیم زاده، ساکن محله امام رضا^(ع)، خدمت سربازی اش را در تهران گذراند؛ آن هم در دهه ۵۰، زمانی که بیشتر خانه ها هنوز تلفن نداشتند و رفت و آمد بین شهر هادشوار و پرهزینه بود. برای او، دیدن یا شنیدن صدای خانواده اش آرزویی دور بود. او می گوید: تقریباً بیشتر هم دوره ای هایم خدمتشان تمام شده بود و به خانه برگشته بودند. اما من اضافه خدمت خورده و هنوز در پادگان مانده بودم.

ده روز بیشتر تا پایان خدمتش نمانده بود. آن قدر خوشحال بود که همه پادگان از حال خوش او باخبر بودند؛ «تمام حواسم را جمع کرده بودم که کوچک ترین خطایی نکنم. آن موقع سخت گیری ها خیلی بیشتر بود. اما

یک اتفاق باعث شد نوجوان محله ابوذر به دنبال ورزش رزمی برود

شوق تشویق رفیق



امید محله

●○ آیا ورزش توروی اطرافیات هم تأثیری گذاشته است؟

خواهرزاده پنج ساله ای دارم که به ورزش علاقه مند شده است و هر زمان که به خانه مامی آید، به او تمرین می دهم و از دیدن حرکاتش ذوق می کنم.

●○ برای ۱۰ سال آینده ات چه برنامه ای داری؟

تمرکزم را روی ورزشم گذاشته ام. می خواهم علاوه بر کسب مقام های جهانی، مربی شوم و بتوانم تجربه ای را که به دست آورده ام، به سایر دختران انتقال بدهم.

●○ در چه رشته ای درس می خوانی؟

امسال کلاس هفتم را تمام کردم. دوست دارم رایانه بخوانم؛ زیرا برنامه نویسی و رایانه نقش مهمی در پیشرفت کشورمان دارد.

●○ اوقات فراغت چطور می گذرد؟

بیشتر کاراته تمرین می کنم. محله ما محیطی برای تفریح ندارد. هر از چند گاهی با دوستانم به بوستان های ریحانه یا غدیر می رویم. بوستان ثامن الائمه^(ع) به ما نزدیک تر است، اما به دلیل حضور موتوری ها و پرسه زنی سگ های ولگرد، مکان امنی برای دختران و بانوان نیست.

●○ چه آرزویی داری؟

دوست دارم بتوانم یک سالن ورزشی در محله مان راه بیندازم که علاقه مندان بتوانند در آن ورزش کنند و مجبور نباشند به محله های دیگر بروند. می خواهم استفاده از این سالن رایگان باشد تا دخترها پسری به خاطر مشکلات اقتصادی قید ورزش رانزند.

ساعت هم در خانه تمرین می کنم. هر چه به روزهای

مسابقه نزدیک می شوم

میزان این تمرین بیشتر

می شود. گاهی هم به خانه

همان دو ستم می روم

و دو تایی با هم تمرین

می کنیم.

●○ چه خاطره ای از

رقابت هایت داری؟

اولین باری که در مسابقه شرکت کردم، شکست

خوردم و مقامی به دست نیاوردم. کلی گریه کردم.

اما همان شکست انگیزه ای شد تا برای مسابقه های

آینده تلاش کنم.



سمیرا منشادی | مهلا استوار چهارده ساله در رشته کاراته سبک کیوکونشین، کمربند زرد می بندد. او از اهالی رباط طرق است و از یک سال پیش به طور جدی، رشته رزمی را دنبال می کند. این دختر ورزشکار دومقام قهرمانی و یک نایب قهرمانی استان در کارنامه دارد و توانسته یک مدال نقره کشوری نیز در این سبک در کشور کسب کند. با اینکه در رباط طرق امکانات ورزشی مناسبی برای رشته او وجود ندارد، می خواهد تا رسیدن به آرزویش که قهرمان جهانی است، از تلاش دست برندارد. از این رو سخت تمرین می کند و از خواب و تفریحش برای رسیدن به آرزویش می زند.

●○ از کی متوجه شدی به ورزش رزمی علاقه داری؟

دختر خاله ام در رشته رزمی فعالیت می کرد. دیدن او در لباس رزمی باعث شد که به این رشته علاقه پیدا کنم. اما یک سال قبل دوستم که مسابقه داشت، پیشنهاد داد برای تشویقش به باشگاه بروم. دیدن قهرمانی های او شوقم را بیشتر کرد.

●○ برای رسیدن به مقام های ورزشی چقدر تمرین می کنی؟

غیر از باشگاه، به طور متوسط روزی دو